

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۸۶

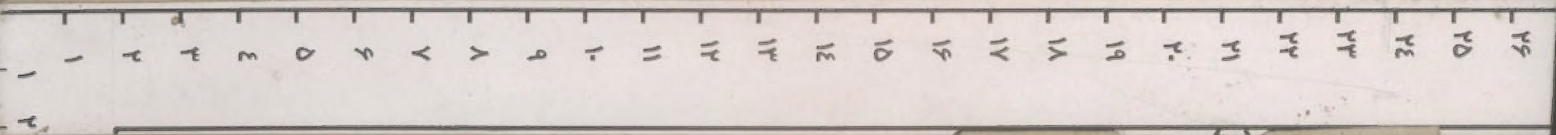


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۷۶
مجله علمی و ادبی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه: ۱. ایضاح ^{الادب} ۲. مایه‌های به‌العلوم
مؤلف	۱. صدرالافاضل ۲. کاشانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۵۸۶۷
شماره ثبت کتاب	



مجلس شورای اسلامی ایران



١٢٣
١٢٤
١٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا ربنا العليم



١٤٠
مكتبة
الملك

١	١
٢	٢
٣	٣
٤	٤
٥	٥
٦	٦
٧	٧
٨	٨
٩	٩
١٠	١٠
١١	١١
١٢	١٢
١٣	١٣
١٤	١٤
١٥	١٥
١٦	١٦
١٧	١٧
١٨	١٨
١٩	١٩
٢٠	٢٠
٢١	٢١
٢٢	٢٢
٢٣	٢٣
٢٤	٢٤
٢٥	٢٥
٢٦	٢٦
٢٧	٢٧
٢٨	٢٨
٢٩	٢٩
٣٠	٣٠
٣١	٣١
٣٢	٣٢
٣٣	٣٣
٣٤	٣٤
٣٥	٣٥
٣٦	٣٦
٣٧	٣٧
٣٨	٣٨
٣٩	٣٩
٤٠	٤٠
٤١	٤١
٤٢	٤٢
٤٣	٤٣
٤٤	٤٤
٤٥	٤٥
٤٦	٤٦
٤٧	٤٧
٤٨	٤٨
٤٩	٤٩
٥٠	٥٠
٥١	٥١
٥٢	٥٢
٥٣	٥٣
٥٤	٥٤
٥٥	٥٥
٥٦	٥٦
٥٧	٥٧
٥٨	٥٨
٥٩	٥٩
٦٠	٦٠
٦١	٦١
٦٢	٦٢
٦٣	٦٣
٦٤	٦٤
٦٥	٦٥
٦٦	٦٦
٦٧	٦٧
٦٨	٦٨
٦٩	٦٩
٧٠	٧٠
٧١	٧١
٧٢	٧٢
٧٣	٧٣
٧٤	٧٤
٧٥	٧٥
٧٦	٧٦
٧٧	٧٧
٧٨	٧٨
٧٩	٧٩
٨٠	٨٠
٨١	٨١
٨٢	٨٢
٨٣	٨٣
٨٤	٨٤
٨٥	٨٥
٨٦	٨٦
٨٧	٨٧
٨٨	٨٨
٨٩	٨٩
٩٠	٩٠
٩١	٩١
٩٢	٩٢
٩٣	٩٣
٩٤	٩٤
٩٥	٩٥
٩٦	٩٦
٩٧	٩٧
٩٨	٩٨
٩٩	٩٩
١٠٠	١٠٠

مَطَالِ السَّيَالِ

درم بجز شدن آدب رعزت ادیب حقیقی

اشارہ باقسام موجودات

نفسیم موجود و بیان جواهر اعراض

حد و تعریف حکمت

فهم علوم منقول از کتاب اخوان الصفا

تقسیم علوم از خود کاتب بدو قسم

شرعیات و اقسام آن از مقتضات و غیر مقتضات

حکیمات ارضی قطعات و ریاضیات

وطبیعیات

والهيات

شرح لفظ ادب و نقل عبارات افاضل و بیان مرادف ادبیه و غیره

رسالت اندر معنی دُب و ناطر

باجه از فضل اديب عبدالغفور شهباز رحمت

درم ۹۴ روزنامه اطلاع

طبع نموده اند

هو اللطيف العلي

بکما زبان بخاشه مرچه بلینز ملول است که در شبنم ادب و رحمت
ادب چیزی علم آورده تا فرغیده آید که ادبیت از این علوم با چه تعلقت
و ادب را و طیف چیست چه از انضای هر چه و چیزی را این اقبال
بار و کار آید و روز باز از اول هر رسد و دیگر چیزی را در وقت قبول
سپری شود و سناره شهرت مفارقت افول گردد همچنان از آن فنون
که امروز در سخنش نصیحت عهد است و پای خست نصیب عصر
و توان گفت از همه کینه چهره در پرده دارد و خواره در حجاب
خمول شواری ساخته حقیقت ادبیت و تحقیق ادبیت +
چه هر غای محبت طلب را که دل بدین عنوان خورشید وفاد و خفا
سوی انساب ادب و غلبه بدین لقب می کشد اسامی کنی چند

خفا

بر وجه فهرس محفوظ دارد و بی سی سه چهار کایش با در می سپا
ثر را غلط هم بدان سنو و غلط که مروان پسر ابو حصه را در کتبه
تر وامل لا شعار لا علم عندهم بحیدها الا کسلا الابرار
کمرک ما بدی القعیرا ذاعدا با و ساقه اوزارح ما فی الغرائر
انگاه از محفل علمای بلد که نقد و نهی این مناع محبت محض را از آن
حوالست کماره جوید و میان اسایر اهل دولت و خدمت
و لباس اصحاب علم و ارباب ملک بصیرت اندازد و ملبوسی بر
خویش راست نماید چنانکه حضرت خزف جانه فرماید مذهب
بین ذلک لای الی هؤلاء و لای الی هؤلاء از این پس خوش خوش
با اصل فضیلت هر کای خواهد بلکه خود را نسبت بقوم رتب نوع
شناسد چنانکه زندان دلم و روی انجارا با این خواسته
بابای هرزه کرا و نای بهبه در منطق بی ربط مدحی لایشر

به دست جاگزیند و به بالین منگی گردد از آن بر میگوید
 سخن مدخل جویب جواب هر سئوال را بر عهدت خویش میخواند
 پاسخ را بر آمل مقدم دارد از هر کسند زندان نماید و گوئی
 بلا ادبی و معارف زبانیش میگوید و در مادر کلاهی در بران
 ملائمت نام بل مجبور از مناسبت مقام بمیان اندازد و آنرا
 لطیفه و بازی و نکته نامند و از حلقه سلفاقت آن توقع است
 که سخت بخندد در اینده و اگر نه خام و بی حال و گویان و بی انگیزش
 خواند و بخاطر کردی بگوید ما از کلام راه کفر زهد بعبودیت
 برخی که غرض از این طلب دانشست و بی اطلاع بران برآید
 که دانش اندوزان را از این میزد بپیش
 و چون با دیده دید در کفر این طایفه کذب نمای جو فروش میباشند
 هرگز ناک پیشه بپیش نباشند که بدین صنعت و دست آویز

لا اله الا الله

نان اندوخت نه جان افزون با در بند نه با در دل آتش
 مردی اند نه دانش آموز معشای این بحر و لیل و نعلیم و نعلیم
 چون حال بر این روش بود و سپهر چنین گزین کند تقاریر خفا
 گردد و با غماض گذراند ناچار غیب از زبان به کلاه گزیند
 و حقیقت فراموش می شود بگو ایوب را و اعطی در و یکری فیه
 و اگر نه حکمش خواند از این سر و واجب نماید که غیبی در غیب
 علوم و ضروب دانش نشاید نا حد ادب از این جهان شناخته
 اند و ریلک ادیب پیدا شود و آشنای که از مطالعت تربیت
 لغوی از روزنامه شعرة الوفی منقول در مسرور روزنامه (۱۳۰۰)
 در باره نظر دست دهد مرفوع گردد و نیز اولیای دولت و احباب
 ملت را در احوال این کلا و بخاطر سرور و شادی بحال لغوی
 و وفور رفاه و کثرت طلبت و رفاه احوال این جماعت غایت

و شوق

و شوق

هرچه بیشتر کرد و شوق شاکد را فروز شود
 چون این جمل از آن عزیز مفروض الحاح گزیده آمد و حدیث
 اسعاف و انجاء حاجت روی بفریض آورده شد بنده
 محبوب نماید که افسانای علوم بر فایان افسانای معانی نیاک
 درین آید و من بنده اگر خلاص در اینجای معنای عالم وجود را از
 مبدعات و مخترعات و مکنونات با دیگران طوارق هم را پیش نهاد
 و لا هوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و جهان بنام شرح
 باز گویم و سلسله نزولی را از عقول
 طوالت و نفس و طبع کلت
 و هبوط و صعودی را
 تا عجل فیعل و استفاد و مراتب فایان
 یکایک مفسر سازم و مفصل بنام ذیل بخش را بسطی و سعی یارید

مکتوب
از
مکتوب

آید سخت شکرت آن چند که باشد مأمول در کشد و انجاء شوق
 در و شود و خواست اینست که از اسلوب افسان در فرزند شود
 از این وجه بدین طبع و تلویح و جبر فاعل می رود که چیزی را
 بذات و گوهر خویش با صفت است با بنی با هیچکس نیست با
 و با بنده بود نانی را ممنوع و با بنده نیستی و این را ممکن و
 بود خوانند ممکن از در و کونه پیش تواند بودن از آنکه
 موجود شود نیازمند بجائی باشد که بران مکتب زند با باشد
 اول را جوهر در دیگر را عرض گویند جوهر از پنج بهره برین
 نباشد از آنکه با عجز و آزار است بانه اگر عجز بود آویش
 آن باینکه با بطور بدین نصرت بود بانی اولین را نفس
 و در بین را عقل و ضرر شناسند و غیر عجز را نیز در حدیث
 با ترکیب و آن جسم است و بی ترکیب که در و کونه احوال (و محلی)

مکتوب
افشار

که محتاج بدان حالت بکمر را صریح و پیکر و در و راهبونی و ما
نامند ^ع عین را نیز بختها مانده مرئی شود (۱) که چون
اندازه و مقدار و وزن و ~~پیشا و پست~~ و پست و شمار (۲) که چون
سپیدی و سیا و گرمی و سردی و سبکی و سنگینی (۳) اصناف
چونان بدی و فرزند و برادر و ویراشوی و انباری (۴)
معیان روز و شب و سال و ماه و هفته و پار و پیرار و در و این
و فرجا (۵) این مثل اینجا و آنجا و میدان و ایوان و گلشن
و خانه و کاشانه (۶) وضع کوفت افساده و نشسته و خفته
و بر نشسته (۷) ملک که کوپندار من و تهر نو و مر و را (۸)
فعل مال درید و برید و شکست و بلیت (۹) افعال مانند
شکسته شده و بریده شده و رسیده شده اینست اجناس
کائنات با مفعول جوهرا به دیگر از این عرض را بکجا مفعول

عشر خوانده موجود است عالم را از این سخنها و گویشهای دره گانه
بیرون نیافته اند چون این کلمات بسبب مقدمت و پیشرو
نمیدانست با مفسود که بیان فهمهای علم و فنون در آن باشد
ایم در این باب نیز فصلی مویژه که از بداهت خاطر و سخای طبع
افضا نماید ^{نیز} رفد شود چنان مدخلی که در فهم علم سخن
بسیار است و از آن محافت بهر یک اگر عرض شود و آنرا نشاء
خوض شود خلاف عهد اختصار و اقتصار باشد و ^{بهمان} لفظ املک
در پرده نیست که در حد حکمت که بسیار ^{سبب} فرجانش خوانند و مر
اصل معرفت گفته اند دانستن چیزهاست هم بدانان که باشد
و بکار دانستن است همچنانکه شاید و باید باندازه توانائی
و قدر استطاعت و از این پس بجای و علی که بیار سبب کثیر و دانسته
باشد در کونه خواننده اند و هر یک را به بخش کرده اند

این کلمات در این باب

علمی را که در اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدین و علم و دین
 طبیعی و طبیعی و الهی و مریایان این شکایه را بخوبی چند بخش
 کنند بعضی اصول و برخی فروع اخبار الصنائع علوم را بهشت
 اولی سه جنس کرده اند ریاضی و شرعی و فلسفی این ریاضی
 انصاف خوانند که نماده باشند صلاح امور دنیوی و طلب
 معاش را منحصر در سه نوع (۱) علم کثابت و فرائض (۲)
 علم لغت و نحو و اعراب (۳) حساب و معاملات (۴)
 علم شعور و عروض (۵) زهر و فاق و سحر و غیب (۶) که با
 و حیل (۷) علم نجوم و صنایع (۸) طب و مع و شریک
 (۹) اخبار و تواریخ و شناخت حق سبحانه و تعالی و آفرینی
 انصاف که نصب آفرین باشد نفس را در شش گونه (۱)
 علم فرائض (۲) تفسیر (۳) علم روایات و غیر آن صلح

(۴) فقه از فرائض و سنت و احکام (۵) علم و عطا و عد
 و عید و زهد و عفت (۶) تفسیر فلسفی را چهار
 ضرب نموده اول علوم ریاضی و چهار بخش (۱) اثبات
 بعینه ماهیت اعداد و معرفت خواص آن (۲) هندسه
 بعینه معرفت مقادیر و خواص ابعاد (۳) نجوم و معرفت
 بروج و مقادیر اجرام و حرکات هریک (۴) موسیقی و معرفت
 نالفت و ماهیت نسبت ثانوی علوم منطقی در پنج نوع
 (۱) شناخت فاسر صناعت شعر (۲) شناخت صناعت
 خطاب (۳) شناخت صناعت جدل و مناظره (۴)
 شناخت صناعت برهان (۵) ...
 ثالث علوم طبیعی بهشت نوع (۱) مبادی حیوانی و نباتی
 و زمان و مکان و حرکت (۲) هیأت و ترکیب و نما

افلاك و دوران آن و سکون زمین (۳) علم کون و فضا
و عناصر (۴) حوادث شعرا (۵) معادن و معجزه باد
پیونده (۶) نبات (۷) حیوان ^{در این علوم الهی}
در بیض فروع (۱) معرفت واجب و صفات او ثانی (۲)
روحانیات از عمل یا مرکز خاک (۳) نفس جمیع حیوان
(۴) سیاست بیکانه که نبوی و ملوک و عاقی و خاکی و
ذاتی باشد (۵) علم معاد و کیفیت بعثت
منجمله در یک کتاب از سبیل علوم غصیلی که مشاء و لست
بد و صنعت راست آورده امر شرعیات و حکمیات و قوان
معنیات و طبیعیات با وضیات و غیر رضعیات و اگر نه تعلیقات
و عقلیات خواندن و در باره ازان ^{در این علوم} بگوشتی و هوشتی تعبیر
نمودن اگر چند شرعیات نیز مندرج در حکمیات باشد چنانکه
تسمی

مقصود از شرعیات آنست که احکام آن از واضع باید و تبعیبات
نبی است باید و از حکمیات آن چیز که هر چه فکر خویش بداند
راه تواند برد و تغییر پذیر نباشد X شرعیات در این
اسلام با مقایسه آنست چون علم نافع و منسوخ و در این و رعایت
و احکام ^{فروع} حدیث و تفسیر و همچون عربیت و آن علم است
که بدان احراز جسته آید از خلل در کلامیاری خواه ملفوظ خواه
مکتوب که بقسم زنجیری در آنزه فنست ^{مثال} مثل اللغة و کلیات
و مفردات ۲ صفت ۳ اشتقاق ۴ خود معانی ۵ عروض ۶ فنی
از عروض و حرکات و عیوب و القاب ۹ خط (۱۰) فرض شعر که علم است
حسان و معانی کلام منظوم و شرایط آن باشد (۱۱) المثلث
از سبیل و خطب و غیر (۱۲) محاضرات که اشمل عربی است
با غیر معانیات چون اصول فقه و کلام و
و

در این علوم الهی
در این علوم الهی
در این علوم الهی

از اقسام

فنی

خط

المثلث

محاضرات

علوم

و کلام
و فقه
و حدیث

و اصول
و فقه
و حدیث

در سبیل اخوان الصفا هر یک از این پنج باب بر سالی اندر بسوط
آمده است (ششم) طویفا که شرایطهاست جمهور بر
میباشد (هفتم) بر طویفا در خطابیات (هشتم) فواید
در شناختن معالطات (نهم) فواید طویفی اندر فواید
مآخضان را در شمارش فنون حکمت مبرای انکسار خلافت
که برخی مآثرات و لغات بنامند بیرون از اسلوب این
باشد X و اما طریقه نصیبی حاصل شود و نیز موجب اوضح
این اوراق عجاآفرین باشد در انشاء مقامات و مشتمل بر این
که چون فایز نهفته است فنی ترکیب باید از ابرهانی و صاحب
آنرا حکم خوانند و اگر در مقامات آن مشهورات یا مستلکات را
دخل باشد آنرا جلدی و صاحبش را مجادل گویند که الزام
با تخلص خود از آن صورت بندد و چون از مطنوفات و مطنوفات

و نیز مشهورات مرکب شود آنرا خطابی و صاحبش را خطیب و اعط
نامند که جمهور را به یکی فبال ^{نحوه} و از بدی تغییر نماید و به
افناع و بسط قول در خطابت و بیان موضوع و اجزاء و مدارک
و اقسام و محسنات آنرا از کتابهای بزرگ باید خواست علامه
عالم ربانی شیخ ابن سبختی در شرح فیض المصباح و شرح
و در اینجا اگر خواهم که بگویم نامه در این و بدین دیگر بزرگوار کرد
و این به اتمام حالها بسنده باشد که چون فواید ارجح
مؤلف باشد آنرا شعری و صاحبش را شاعر شناسند و خوا
از آن پذیرفت و انضال نفس باشد آنرا غیب و روضه و نصیب
قدماه آنرا این قدر پیش در حدیث شعر بنام برده اند و متأخران بر این
مبلغ وزن را افزوده اند و جمهور خود از شعر کلام موزون
مقتضی شناسند آنرا پادشاه و وزن را در پادشاهان دخل

اینکه در این کتاب
در این باب
در این باب
در این باب

القسم

رسالة من صاحب البيت

چون طریقی از توزیع علوم و تبیین مذایح آن به آید آنگاه
 بایستم توضیح مختصراً در موردن و این کتب را با رعایت جاب
 اجازه می بین داشتن و در ضمن لطیف ادیب را نیز ضمیمه
 ساختن تا معلوم شود ادیب کیست و ثمار و حقیقت
 و فصل آنرا چنانچه نه موضع ادیب است آنرا که اهل لغت آید
 و نیز ثبات و محبت نمایند و نیز نه و توقف بر رسوم و شریعت
 که آنرا ادیبان شریعه دانند و نه فاعل از روی خدمت
 با اهل لغت در آن که ادیب خدمه گویند و نیز مراد نه معنی
 ما لله و لنفسی است که ادیب الحق نامند و نه الزام ربط داد
 و رفع ستم و برعلیه که آنرا ادیب العافیه می نامند و نه علم
 بکفایت مناظر و شرایط آنست که ادیب العجب خوانند
 و نه مبادرت در ششم و اخلاق که ادیب النفس باشد
 شناخت ما و اعمال و محاسن افعال نوع بشر چنانچه آنرا که با ادیب
 می شود

و نه مانند اینها که مراد همان معنی منبأ در اینها و ولایت
 بر آنست فضلا و است هم اکنون از لفظ دانشوران
 چند کارش می باید تا مورد استعمال و برخی فوائد که حکومته
 دارد را فرموده اند پس آنچه که اصطلاح اهل فضل بر آن
 شده است مرقوم میگردد ابو جعفر احمد بن فارس در لغت
 کتاب فقه اللغة از آن پس که علم عرب را اصلی و فرعی کرده است
 و فرعی را معرفت اسماء و صفات چون جبل و فرس و طویل و قصیر
 گفته و اصل را قول بر وضع لغت و منتهای آن رسوم عرب است
 و قیود آن گرفته است گویند الفرق بین معرفه العرب
 و معرفه الاصول ان مؤتمرا بالادب لو سئل عن الخبر و النور
 في علاج النوى فوقف او حی به اوله يعرفه له بنصفه
 عند اهل المعرفة نقصا شائنا لان كلام العرب اكثر من ان يحصر

احمد هروی در غریب بن پس از ترجمت ما حبت که هی صبیح بصره
 الرجل بعوالمه الناس کوید و سنی الادب اربا الاله بدعری
 الحامد انرا بن ادبها اخلان و ادب غریب خواسته
 این سخن را در بقیل با ذکر کرده نامناسبی معنی وضعی و صناعی است
 شود ابو عباس احمد شری قرظیل قول عربی که در مقام
 ۳۸ گفته است فسالین جدب الارب و طویحین جد
 فیه و ادب انرا بن عباس نقل و کرده است که فرمود کفاک
 من علم الادب ان تعرف ما لا یسع جملة و من علم الادب ان
 تروی التامد و التسل هم شری در ترجمت این نغره که
 عربی گفته است فاعری بحسن اندیه الادب کوید الادب
 معرفه الاخبار و الاسعار و فلان ادیب اذا کان متفینا
 مشارکا عبدالرحمن محمد بن خلدون حصری در کاتب عرب و دیوان

صد و خبر اندیشیم علم کوید علوم لسانی را اضافت حوت علم
 لغت و علم غر و علم بیان و علم ادب و ارکان همین چهارند
 و از این که تفصیل دهد متعلق برب کوید این علم را متوجه
 که نظرد را ثبات عوارض نفی آن توان نمود نیست و مقصود
 از آن نزد اهل لسان ثمرت آنست که اجازت در درون
 نظم و نثر باشد و اسالیب و منای عرب و در حد ادب گفته اند
 حفظ اشعار عرب و اخبار را بیان با اخذ طریقه از علوم لسانی
 علوم شرعی از جهت متون و بی که قرآن و حدیث باشد با حفظ
 انرا اصطلاحات علوم که اندر بدیع بکار آید اینجا که توریه
 شود در اشعار و رسائل نا انجا سخن این خلدون برده
 و خلاصت هم در باب علم بیان گفته است هذا
 حادث فی امیله تبذل علم العربیة واللغة العربیة علم

خواسته و پیداست که این عمل از باب تعلیل است و اشارت
 به بیدار آید به عربیت معصوم خواست و نه ادبیت محمود
 محاضرات و فرض الشعر و انشاء ابوالقاع در کلیات عرب
 از اینها مگوید ادب در عرف افاضل دانسته است که بدان
 بهر این از خلل در کلام عرب شود این حدید موضوع
 و مباری و مسائل دانسته گردد و گوید اصول آن لغت
 و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان و عروض و
 و فروع آن خط است و فرض الشعر و انشاء و محاضرات آن
 از این کلیات نیک برآمد که ادبیت همان عربیت است
 که ترجمت آن تقدم یافت چنانکه ترجمت افاضل عرب افاضل
 عرب بکبر صد آید این تبدل همان در حدیث مذکور بیان
 فرموده و مولی حسن چلی آنجا که لغات را شرح در باب

تعلیل

تعلیل

تعلیل

تلفیض نماید در حاشیه اشارت فرموده است و در عنوان
 مطالع قصیده و آن کتابت لغز اند اصول کتابت فاضل
 و ساکن مصر ابوالوفاء شیخ نصر را نیز بر این معنی تصریح
 دارد آنجا که در باره خط گوید و در جوه فی
 علاء علوم العربیه الاثنی عشر المسماة ايضا علم الادب المعرف
 بانه علم بحر زیه عن الخط لفظاً و خطاً کلام العرب
 صاحب و فافانوس اندر شرح این فقرت از در باب جیه فافانوس
 که گوید و جب علی رؤس العیلم و طلائع الادب
 اشرح منافع حاکمیت که ادب عبارت باشد از علوم
 در و از دکانه از این پس فون مزبور را شمار میدهد
 چلی در و ابل هواسی که بر شرح طول لغات را دارد در همین
 بیتی گوید انجمنی حصر علم الادب کتابه المستفیضا

تعلیل فرموده

العرض في اثني عشر فصلاً على ما اشار إليه السيد في مفتاح شرحه
للفناح ولم يعد البديع فيما برأسه بل جعله ذبلاً على البلاغة
وكذا السكاكي ابن طبيب مغربي عثر فاموس علومه ادب را
بنظم ما ذكره كويد خذ نظم آداب نضوج نشرها
قطوب هذا المنثور حين يضع لسه وصف واستفاق غمها
علم المعاف بالبيان يدبج وعروض فيه وانما نظمها
وكناية النارج ليس يضع دكرى راين وجه منظوم
خواسته است صفت بيان معاني الخوافيه
شعر عرض شتاف الخط انشاء حاضرات وباف عثرها
لغة ثلاث اصولها الادب اسماء ٢ +
نظام كجايد وادراك كاه فنون آداب وشئون كلام
عرب نابه خفا واند مبريد وليك اصول هانها است كه

[illegible]

سین ذکر یافت و از جهت فروغ آینه محاوره و مذاهب
عرب و عفا و آسمان و آب و آفتاب و قبایل و منازل و قطع
اشعار که از عروض جدا ساخته اند و مواجب صناعت شعره

[illegible]

از جزیره
 فرستادنی در الفیض خویش موسوم بلسان العرب و علوم الادب
 آنرا فن هفتین ساخته بعنوان اللسان الشاکر فی صریح ^{الشاعر} ماضی و ^{المراد} آتی
 در یکصد بیت منظوم خلاصه است ^{عمره} دیگر از جبهه استغناء
 که مستعلاآت آن پیش از لغت عرب مأخوذ است دیگر ^{مألفه} املاآت
 انهماء فی الفرائد و اسباب التزود و مفاصد ابیات و علم التخیل
 و غریب الفیض و علم النظم و وفوف و فرائد غلت و ظلم
 صکوک و شروط که از مختصرین ^{شعب} فی کتابت و فوائد الفرائد
 و غرائب الحديث ^{الفاظ اسلامیة} و علم الرسم بکتابت معصن بخط مستقیم
 چه مأخوذ از صیفاوی در احوال عمران و جلیلی در باب فیض
 از مطلق و جلال سیرطی در کتابهای نجوم الفرائد و ابوالقلاء
 در کتابات و ابن خلدون در فصل خط و نیز اندر فصل علوم و آن
 از نامرغ خود و دیگران تصریح دارند که سیم فرائد جای

نایب

بر فایس مفریهست و در آن فضلاء مرها بل نگاشته اند چون شاطیج
 و ابوداود و ابن جریری و مبطی را خود مرها فی است ^{موسوم}
 بکیت الافرائد فی کتب الفرائد و همچنین ابو عمر دانی را در آن
 کتاب است که مفعول از غلبت

بر مجموع این فنون که در فرائد عن نایب لفظ خویش املاآت
 شود آنکه مراد فی ادب خواهد بود ^{بقی از مستحقان}
 فصدت که مغیث بن علی عجلی را بدان سروده است بویک ^{مه}
 محی ابی ^{مه} فَرِثُ خَوْكَ لَا الْوِي عَلَى أَحَدٍ أَحْسُ
 راحلنی الفقر و الادباً در جمع مابین غر و ادب صنعتی
 خواسته است و مشهور است که پرداختن بکسب کمال
 ادب را از انداختن مال باز می دارد از این رو گفته اند
 لا خیر فی ادب الا مع النش ^{جد} و بخیل نیست دهد

که گفته است ما نزد دُف فی آدب حراً استریه الاثرانث
 مباحه شور
 انرا بن اصحاب مرقی را که مدعی با اثنان برجهت
 خورشید گاشته آمد که اسمادیب بر مرمر حور
 از آدب از آدب در است و همچنان برگی که فقه
 آموزد با حکمت اندوزد این لقب ناسر و باشد
 و لحد و صرح پیوست که از ادیب با خطیب فرق ناچند
 و نیز کتاب آدب را الزام نیست که اندر موعظت
 و اندرز و اخلاق و سیاست مدنی باشد ^{فزون}
 حکمت نظری باشد از مشاهیر ادباء بکعبه
 الملک اصمعیان که همواره گفته سُهرت بِالْأَدَبِ نِلْتُ
 بِاللَّحْ کون شود که کبر را نادب فرمود با هیچک

من

محب و اگر نه و اعطای بود نامهای که امران لفظ
 ترکیب دارد چون سر آدب و دیوان آدب و عجمه
 آدب و خرد آدب و خزان آدب کلام بلای قیل
 طهارت و علی مسکویه و در مذهب خلق و سیاست
 محبت است ^{مختلن است} بمثل محمد الاذیاء مخرج کلام
 فتح بن خاقان در فیم رابع از فلا بد العفان کلام کبر
 که بر اخص فیض میفرمود و غیب خلق آورده *
 و چگونه توان مانند مقامات مبدع مخترع مبتکر
 مخترع بدیع الزمان بالرائد ادیب ارباب صنعتی از فریب
 و لغیب هر پر را ما آغایه لغات و ترکیب و امثال و غیر
 و ابیات و صنایع و استعارات و کنایات و رمزها سر کلا ^{عرب}
 از کتب آدب ندانست و چون او را از ادباء

و چگونه

نمرد علامه نخعی با خبر در حدیث بمثل این کلمات از این
اُمِّ مَیْمَنَه وَاُمِّ اَبِه وَاُمِّ اَبِه وَاُمِّ اَبِه وَاُمِّ اَبِه
الْحَریری حَقَّ بَانَ تَكْتَبُ بِالْبُرُوقِ اَلْمَانِه اَم
علامه ابن حجر از در حدیث میسراید کَلْبُ مَعَامَا
الْحَریری اَبِه وَاَصَابُهُ اَبَدی بِهِ کُلُّ عَجْزٍ اَم
ابوالفتح ناصر مَعَنَزی بَانَ مَكَانَتِ مُصَدِّی
شرح مَعَامَانِ کَرْدِه اَرْغَوْعَا مَانِی شَرِّ بَاد
مِیْکُنْدَکِه اَبی لَمَارِی کِبِ الْعَرَبِیَّة وَاَلَدَب وَا
فِي تَصَانِيفِ اَلْهَم وَاَلْعَرَب کَلَامًا اَحْسَنَ اَلْبَلَاغَا وَاَحَبَّ اَلنَّصِيحَا
وَاَعْرَبَ رَحِيْفَا وَاَشْمَلَ لِحَاظِ الْعَرَبِيَّة وَاَجْمَعَ لِفَرَاغِ الْأَدَبِ
وَاَكْرَمَ نَصِيحَا لِأَمَنَاتِ الْعَرَب وَكَتَبَ الْأَحَبَّ مِثْلَ الْمَعَامَاتِ اَم
وَهَكَاهُ مِثْلَ كَامِلٍ وَمُقْتَضِبٍ مُبَرَّدٍ وَاَمَّا اَلشُّعْبُ وَنَزَاجِي وَاَبَانِ

[illegible]

٢٨٢
كِتَابُ

ما يلحق به العوام لعل بن حنيفة

الكسائي

يعرف بالرشدية

انفع لكم وتقول حسبت ان اكلتم زيدا ففتح السين قال الله هل عسى
ان تولىتم في الاصل وتقول قد اديت فلانا فوضع زيد بغير واو ولا
تقال اديت فانه خطأ قال نعم ولقد اريته اياهما شكلا وقال ايضا
رشدني انظر اليك تقول قد اديت النار اذا اشتعلت بالواو قال
الله تعالى افرأيت النار التي توردون وقال عدي بن زيد في شاهد ذلك
واطلع حديث النبوة الصمدية متى يورنا بالفتاب تاجها وتقول قطع الغوم
في مسود وجوبه وحده ورفعت حاشي الاول وكذلك السجود في سجود الصام
والعطور ايضا على شال فتقول قال الممنع سار حقه صغدا وكذلك المكيوب
قال يقال قمتا وكوبهم وتقول شدة ثوبك شدة عليه نعم الميمن قال الممنع
فتد والوفاء وتقول زده وده وذر الادر وده ولا يقال ددرته ولا
وذهته قال الممنع ذره باكلوا وقيتموا ولا يقال له فلتة ولكن تركته وتقول
جودت كل الحمد الحميم الا ولي متوجه والثابت مفعول قال الممنع والذين لا
يخبرون لا يخبرهم وتقول متساين فتح الميم وتقول بخصت عينه بالياء
ولا يقال بخصت السين انا النفس النقص وهو ان تستقر رجل جده وتقول
وددت ان في منزلي بكسر الدال الاولى قال بعض الاعراب يميني
ووددت ان حفرتها ببيت قبيرا وتقول تمت الزمان متلة بكسر الميم
قال الشاعر لا ليت ان قيل تدوم يميني بيمينت الذي ما بين عينيك والعم
وتقول بخصت اللغم بكسر الصاد وكذلك عخصت بالطعام وكذلك
صممت ايضا بكسر الميم وصممت بكسر السين وبرزت والدي قال الشاعر

جدي
في شاهد عخصت الآن لما ابقيت مسيرتي وعخصت من نالي على
وقال الممنع في شاهد صممت وكنت اعمى عن النجاة لا يحدثت اسير
وتقول صخرت بقلان بالياء قال الممنع ولا يصح قوم من قوم عسى ان يكونوا
خيرا منهم بالميم وتقال هذا حقم وانح حضي فتح الحاء ولا يقال كبرها
قال الممنع ان حسمان لعصموا في ربههم فاذا جمعت قلت هم الخصوم
وتقول جلت على ساطع النور بالالف والراء على كسر القاف من ساطع
الوادى اليمين وتقول تاذيت بالله حقا بفتح الحاء قال اكبت بن
زيد الهدي واصارا اذا ابرار امسوا الغشيان الدولض الغشيان
وتقول قد شغلني فلان عن علي وشغلته عن عمله بغير الف قال في شغلنا
اموالنا واهلونا وتقول قد وعدت فلانا نكحرا ووعده شرا بغير الف
قال نعم ان الله وعدكم وعد الحق وعدكم فاخلفتم فاذا لم تظهر الخمر
والشر واددت الوعيد قلت او عدت قال كعب بن زهير السلمي في قصيدة
يمدح بها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله وعدني والمعرض عند رسول
الله ما مول وتقول صندوق بضم الصاد وزبور وبهلول والبهلول
من الرجال السيد والجم الهاء بالاء وكذلك ايضا يقال عصمور وقرفور
وقربوس قال الشاعر في شاهد ذلك الفم بفتح الميم الخ اكلها الذين يحر
حتى يزوروا كطه قمت للهدى صابها كجبة الفخ ذقت عن عصمور
وكذلك بفتح حوت وخبور وغزول الفم وهو فنيهم وكذلك يصعلوك
وتقول على سوس بفتح الطاء والراء معا ومثل امود حاك وحكوك

قال ابو زيد لا تضاري غفيل وعامر يقولون في ذلك طرسون ضم الطاء
وسكون الواو ويزعمون انهم ليس يعرفون حكمه انما ناسبا ونقول بسكون
وشتروا وكثوب وسقود وكل ما كان على غفول وشدة بالعين يفتوح
الاول وكذلك بوق وعبره وحسود الاحرفين فان العرب تكلمت بها
في الضم والفتح وعامر السجود والقدر وسقود ونقول هذا جحد حرف في الكلام
وتشديد الراء وحل ثنييف تشديد القاف ورجل جحد كما قالوا
يسكن اذا كان كثير السكر وخمر اذا كان يبالغ في من الخمر وغيره
وهذا كله على مثال ففعل وانما تكلموا بهذه الاحرف على مثال قولهم
لقي جحيم وما ادرى بك ما يحين وكما قال ابراهيم بن جحيم في شرحه
على مثال ففعل فافهم وقدر عليه ونقول هذا في الجحد بفتح الميم وضم
على مثال منعول وكذلك حلت في المشرق وكذلك حلت بالفتح وكذلك
حلفت مسرتي والسرير شعر الصدر ومن جحد البني على انه كان في قتيق
السرير وما كان من الالان في ما يفتح ويوضع ما في اوله فاكسر الميم انما
اذا كان على مفعول ومنعول فنقول في ذلك هذا منقوب ومنقول ومنقول ومنقول
ومعند ومعدوم ومجمره ومسرهم ومشرهم ومرفق ومجده ومجته
ومظله فخذوا امثاله كله مكسورا والاول انما سوى منقول ومسحط وممد
وممدق ومكمله فان هذه الاحرف جاءت عن العرب بضم الميم ونقول على اللحن
كسر الطاء وكذلك الحليتين والجحير والبطريق والقدر والند وشدة
في كلام تعالى ما يمكن من ففعلين وكذلك كسر هلم ونقول جحاجه وقية

عليه بضم الراء وشدة من المكمل عليه وجعله والحيدة فشد الفتح واثرتا
وجعله جلد قال الشاعر اصبر عود يجنيه جلد ويقال فشد ايضا
كسر الراء ونقول سعدت ردة الجبل اي اعلاه كسر الراء والجحير بفتح الجيم
المرة الواحدة ونقول هي يغني لا يقال في هذه الحروف الا بالكسر
نقول هذه حمار كسر الجيم مثل عمار وجوار وطمار ويقال انما في جوار
وبعد وجوار قديم كسر الجيم ويقال سوار المرأة الذي يكون في يدها يقال
السوار بالالف وبغير الف قال الشاعر في السوار الا طقت بعد الهد ومار
ثمادى علينا وبلغ وسوار ونقول هذه زبد استعاط النون فقلم حرفا
فتناوة والجمل قبل وماء الجوف وفي ذيل ويقال ترج واجانه واحاص
هذه الاحرف باستعاط النون ونقول غسلت راسي بفتح الجيم وكسر الخاء وعندى
غسله كسر الغنة قال الغنم بن عبيد كان غسلا خطي بميتو في الحذمتها وفي
الجحيم بفتح ونقول للرجل امض اشك انفا الله عسك لان الغسل هو
الغسل قال الشاعر في رجل في كفة كفت ويخفف الغسل على اية صفا
ونقول كبد ايضا بفتح الكاف وكسر الباء قال الخواص كان بالفرح الخوال لا
تصدت من ذك كبد المسقوم الغد ويقال هذه جميعا ايضا ففتح
الفاء وكسر الخاء قال الشاعر على فخذ من مائة عودها شبه سفي الهوى
اذا ما تغلدا ونقول هذه كرسن الشاة بفتح الكاف وكسر الراء وكذلك
الفتح والفتح وهو مثل الرمان اسفل كرسن البعير فنقول لان حسن النعمة
اي الذكاء ونقول فعلت الخير بغير ما في وهي الميم والراء ونقول هو السبع

فتح السين وضم الباء وكذا كل الضبع وتقول هي دق جيلج وقمر
حظية وكل ما يحل من دق فتح الواو قال له فالحاملات وقد
وتقول في اذنيه دق فتح الواو وهو رجل يوقر اذا كان به هم
قال تعالى وفي اذاننا وقد تقول هي الحلبه فتح الميم وهو جيلج الحلبه
فتح الميم والمحب ليس الميم الا بالاء الذي يحل منه وتقول قد اشكل على
الامر بالالف قال الشاعر واذا الاسور عليك يوما اشكلت فلما يزيل
لا تبتك فاعده وتقول قد مرته والمهده الذي مرته من الزود قد
مره بجره قال حميد بن يسلم الفاسح يرموه وسائل الله لا يحب وتقول
جره ولولم الحلب ليس بفتح وكذا كقوب وهو كذا كقوب الذي يقال فيه
قال الشاعر لما رطل تكليل الرنت فيه وفلاح يسوق لها سارا وتقول هذه
اتان لا تقي من الخير غيرها فاذا كانت تلك تلتا قلت ثلث ايتن
وهي الاثنتي مثل الصحف والرسول قال الشاعر فاستمدان رجلا من زياد
كرم الغيل من ولد الاثان والاثان ايضا الصحراء الواسيم في جرد
الاء والاء وديبه قال الشاعر هل تحقني باخرى الحي اذ تحطوا جلدي
سكان الصلح عليكم فشحوا واعدوا وحلدي ناقة متديدة قوسية
وكذا كل العلجوم شبهها فزوها بالحقبة بالصلح والحقبة والصلح الما
العلجوم وتقول غثت نفسي ولا تقول غثيت بالياء وكذا كل غثت القدر
بلايا واغلقت الباب فهو مغلق ولا يقال مغلق قال جرير الطائي ولا
اقول لود القوم قد غلقت ولا اقول لباب الدار مغلق ويقال قصرة

وتضم

وقصصتها بالصاد ولا يقال بالسين والفس بالسين هو من النصارى
ويقال عندي قريس طيب بالسين وقرس البرد ويومنا يوم قارس بالسين
والسين قارس بالصاد اذا كان حامضا وتقال هذا قوب صفيق بالصاد
ودرجه فلا يصفيق بالصاد ووجه فلا يصفيق بالسين وانما صفيق العرب
بهذا فراقا لصفافه الوجه وسفاقة التوب وتقال الجورب فتح الجيم وكذا كق
بجل كسج وكلا اسم هذا وتقال هذه امرأة جميل ويوم ليله مطير وعين
كحيل والحية دهن بغيرها وكذا كق كق خضيب وجمارة وديق قال الهم
لعل الساعة قريب وقد ثبت العرب فعلا بغيرها وايضا ومنه قول لعل الساعة
قريب لانه على فعيل وقال السبع وقال عجز عقيم ولم يقل عقيم وكذا كق
دراعه حديد وقد يكون فعيل ايضا للجمع فتقول في الدار نساء كثير
وهذه حجاب جديد قال الشاعر يا عاذلاني لا تزود ملاستي العواذل
ليس لي باسني ولم يقل باسني وكذلك جمع على لفظ فعيل وقد ثبت العرب
فعلا بغيرها وايضا فذكر قال هذه امرأة ولود وكسوت وخدم
ودود وركم عصوص وجمع وعشور عام نورا اذا كانت قليلة
الولادة قال الشاعر يغاث الطير اكرها فرخا وام الصفر غلات نزر
ومن قولهم يا ايها الذين امنوا اتوبوا الى ربكم تصوحوا وقد ثبت العرب
مغنا بغيرها ومن قولهم امرأة مكسال ومطمان ومفحام ومهباج
ومغنا قال تعالى وانهم كانوا عبادا وقال ذو الرمة غراء مهباج

حسنا

اذا مسفت وتخرج العين منها حين تنقب وتعال امرأة طالق وامرأة
طاهر وحايض ورجع عاصف كل هذه الاقوال بغيرها فان قال لك
قال قد فاك حمانه وسليم الريح عاصف فانت لها قبل عدة على سالعة
المدح والعرب قد دخل لها في قبل وفعل على سالعة المدح قال انى
ايما جازى سى فانك طالق كذا كذا امر النكاح عاصف وطا رة وكذا لم
رجل ثمان وطلابه وجماعة وبذره وسياره في البلاد ورجل دخل
راويه وما فقه وداهية ورجل لم يجره وصرورة وهو الذي لم يجره
وتعال قبله فلان بفتح الفاق ونهت للحدث اذا همت بكلمة
قال الشافعي ايها الذي لا يرمع الا رجع انفعه في ما اقول واسمع وتعال
على نيا جدد بضم الدال الجدة بفتح الدال الجبال قال البرقي
وفي الجبال جدد ميم وتعال بكت منه بفتح الكاف وتقول ركة كيت
وبرد وركيت يكون المذكور والموت منه سواء قال القائل فلم يقال هذا
فقبل لانه لا يحسن ان يقول ركة كيت ولا مرة درت كيت كما قالوا
ابن القلاء وادم ودهاء واصفر وصفرآ ومنوا هذه جنه وهو الجن
بتدريه النيز وضم الباء قال الشاعر كاجنبه لم تقصر او سبعة مكنوة
لم تقصر وتقول شيت حتى اجيبت بالالف ولا تقول عيبتا ما
تعال في الام الذي يسد عليك فيقال لانه تكن بامه من العي قال الشاعر
ترحم حتى عني يا برذونه ان البراذين اذا جدم مع العناق ساقه اعيت
وتعال برذون وبرذونه وعلام وعلام ورجل ورجل وسخ وسخ

قال الشاعر يا بنت على ادم رايه كانها شيت رقب وقال اخر تفحك
من شيت عيشية كان لم ترا على اسير ياينا وتعال شيت سستان
واسبت وسبت واسبات واحد واحد وان واحد وتعال مثل اس الحان
واساس واساحود واثنين واثنين وان وتعال وثلاث وثلاث
واربع واربعات واربع واربعة واربعة واربعة واربعة واربعة
وحيد وحيدان وجمع وتقول لحدث الكين بالالف وحدث المرأة على
زوجها اذا لست الجداد في تجد عتيقا واحداث انا فانا احد حده
من الغضب لحدث حده والدار فانا احد واحد من الرجل فانا احد
من الضرب جدا وتعال ككر ان اذا الفاق بغير الف وحدث السماء
منى تعني احياء بالالف وتقول الصوهلي لم عيم وتعال يوم عيم قال الشاعر
كم من زمان عرت حرا يرمين عيمين وبرما شيا نسا نف الغد وعني
الامسا وتعال هذا يوم ميمون ايضا قال علقم حتى تذكر ميمونات وجمع
يوم وذا وعليه الريح ميمون وتقول عدي كوز صفر بضم الصاد قال
النافع كان شواظين بخانية نحاس الصفر نصير البتون والصفر بكسر
الصا والقال في كل شئ قال الشاعر ولا نظد للناس الا بجملا وان بت
صفر الكدم والبطن طلا ويا قال حاتم ملي تدي انما قدمت لم بكسر في
وان يدي ما غلت به صفر وتقول خاصن فلانا فكا وصلحك على الصلح
الميل والصلح بكسر الصاد والان وتعال عدي ديق سمدا بالياء لانه
تقول ولا تعال سمدا لانه فعل وليس في كلام العرب فعل الا قليل وتعال

عندي جدي صبي ففتح لي الجيم فاذا وجدت قلت تلثه لجدك وكذا لجدتي
 وتلثه لي وجرو وتلثه لي والكل من الجدا ولا تقول جدي
 وتقول واة ودواتان ودوي قال الشاعر لو تكلمت الكتاب عرفت
 فرغوا ليق الدوي وتغذوا الاقلنا وتقول رعات المرأة على مثال
 المرأة قال ابن عرواس من كل امرأة في كل لاسل وتقول على العجيم
 ولا يقال الضحية وقد جاء الاصحاح قال بين الامراء يا قاسم الجرات يا
 ماؤى الكرم قد جات الاصحاح وما من غنم والادجوزة والاحد وثي ولا
 تقول جدته قال ولا تكونوا مؤمنوا احد وثي كني طسم وكالحجر ارم وكذلك
 العجوبه ايضا ويقال فلان سعد العلم ويقال سعد بن شيخ الدار يقال
 كنت اعدو كعب بن لث قال له كبتوا كبتا لذي حزم فكم تقول قد
 خصيت الخيل بغير ان وهو الحصا ولا يقال الاحصاء ويقال قد سيب
 الرجل وشيخ وشاخ وتقول على بالدجاج بفتح الدال قال جرير لما تذكر
 بالديريين ارفني صوت الدجاج وضرب بالثوق فليس وتقول تهمة نا
 املاك فلان بالالف وهذا املاك لامر باستفاحة الالف وتقول عند
 الحنيط والجلد استباهم بلا الف وتقول اعقدت السبل والناطع
 فهو معقد والحنيط معقود وتقول لا يمكنهم عرقه بغير ان ولا م وقعت
 على دجلة ويقال هو الكتان بفتح الكاف وتقول فريخ واخرى قال
 الحاج بابن كسيت ما علينا مبدخ فزع عليك فليق تميم لما استاب
 الامير فخرج است جباري طار عنها الا فريخ والفراخ جمع الخمر وتقول هدي

الروسي

الروسي له عليها بغير ان واهديت الي البيت هديا وتقال صدقة الحديث
 بغير ان واصدقت المرأة صداقا وهو الصداق وتقال مسك الشاة وهو
 جلد بفتح الهم والمسك بكسر على لطيب الذي ينسج وكل جلد فهو مسك وتقال
 عات في البلا وعنا اذا ضده وتقال تقول قدس العلم بالالف
 النا بالالف وتقال عدي درهم بكسر الدال وفتح الحاء ويقال احاطك ام
 بغير ان وتقول في التوبيخ حتى يكبر الخمر وتقال ما من طيسى وعيب
 ملاحي وتقول عدي منا دهن وموان وانما كثيرة وتقول رجل جيب
 ورجلان جيب وسفرة جنب للذكر والموت سماء وتقول ما لقي انسا
 من الخدرى سم الخمر وفتح الدال وتقول هو الخوان الذي يوصل عليه بكسر الخاء
 وتقال عقارب جمع العير المله وتقول دفعت الانا وهرة ولا يقال دفعت
 وهرة وتقول ضد الشيء بفتح السين وكذلك سحبت بفتح السين وتقول قد
 ذهب العنبر وقبل الدف قال ابن سبابة وكلم فيها دف وتقول فحق الخاتم
 بفتح الفاء وباء تيد بالامر ففتح ايضا قال الشاعر واخر حشمه انوكا وباتيف
 بالامر ففتح اي فرغ منه وصوابه وتقال خاتم بفتح التاء وخاتم السني
 اخره بكسر التاء ومنه قوله وخاتم البنين وتقول المال ينمو والخضاب اشياء
 ينمو قال الشاعر يا حبل لا تقربوا زدد وانما كل ما ينمو الخضاب في اليد ثم راجع

عم ورفنا من هذه الرسالة الرشيدية حامدا
 لله وشاكر لله والحمد لله رب العالمين وعلى



فائدة الفاء قال الكوفيون انها ناصبة في نحو ما ياتينا فحدثنا
وقال المراد انها ناصبة في نحو فمات على قدر طقت ومرجع الصحيح
ان النصب بان مضرة وان الجر مبرم مضيق وزد على ثلثة اوجه
احدها ان تكون عاملة وتقبل ثمة امور بعد هذا الترتيب وهو بان
سعودي كان قام وبعده فخر وذكوي وهو عطف مفصل على مجمل
بحر توضحا فعمل وجهه وبعده ومع راسه وجهه وقال الفراء لا
فيما الترتيب مطلقا الامر الثاني التعقيب وهو في كل معنى له مدة
تتوهم مع فلان فليدله ولذا اذا لم يكن بينهما الامدة للوارد دخلت
النصرة بعد ذلك اذا لم يقع في البصر ولا بين البلايين الامر الثالث
السببية وذلك عااا في العاطفة بحرف كمن موسى فقصي عليه الوجه
الثاني ان تكون رافطة للجر وذلك حيث لا يصلح ان تكون سرطا
وهو مختص في مثل مسائل بعد هذا ان يكون الجواب جملة السببية
نحو ان تعذبهم فانهم عبادك الثاني ان يكون فعلية لا اسمية وهي التي
فعلها اجامد نحو ان قتل الصدقات ففعلها هي ومن يفعل ذلك بطرس
مراد به في شئ الثالث ان يكون فعلها انشائيا نحو ان كنتم تحبون
الله فاتبعوني الرابع ان يكون فعلها ماضيا لفظا او معنى نحو ان
يسرق فقد صرف القاسم ان يقرن بحرف استفهام نحو من يرتد عنكم
عن دينه يستحق ما في الله السادسة ان يقرن بحرف ان الصدق

كقولهم فان اهلك فذلك لحي اخطاه لان رب مفردة وهذا المصدر وقد يجذف
في الضرورة كقولهم من يفعل الحسنات الله يكبرها ومنع المبرم منه حتى في
الشعري ومن لا يحسن ان ذلك واقع في النثر الفصح وانما منه قولهم ان لا
جمل الوصية للوالدين وكما تربط الجواب بشرطه كذا تربط شبه الجواب
شبه الشرط في نحو الذي يابني فله درهم الترجمة الثالثة ان تكون رافدة
في الجنب مطلقا بعد الاختصار وقوله الفاء يكون الخبر امرا او نهي فالامر كقولهم
وقام له حولا فانك فتاتهم والهي نحو زيد فلا تضربه وفي سبويه رايها
مطلقا وقيل تكون الفاء للاستيناف كقولهم لم نسأل الا ربنا العزاء فينطق
اي هو ينطق والتحقيق انها فيه للعطف والله اعلم فاسبق
اللام لها ثلثة اشخاص عاملة للجر وعامة للجرم وعامة الفاعلة للجملة المذكورة
مع كل من خبر ظاهر الاسع المستغاث المباشرة ليا فمفتوحة ومنفردة مع كل معنى
الاسع باء المستعمل واللام الجارة معان اجدها الاستغاث وهي الواقعة بمن
معنى وقايت نحو الحمد والثناء في نحو تكبر القوس والثالث المذكر نحو
ما في السموات وما في الارض الرابع التعليل نحو ذهب لزيد ويارا الخامس
التعليل نحو قوله نعم لا يلا من قريب اسدس تركب النفي وهي لام الجواب
الداخل على خبر كان النفي نحو ما كان الله يسلطكم وقد تحذف كان فيلزم
الجواب كقولهم ما جمع انقلب مع فري معاومة ولا ترد في الترتيب السابع مواضع
الجر وان رتب اوجها اي اوجها اليها الثامن مواضع على الاستفهام نحو
ويجرون لنا فان التاسع مواضع في نحو وتضع الموازين للقسا اي لوزن

العاشر ان تكون بمعنى عند انهم كمنبت الصلح لجنس خلود من المنه
 الحادي عشر موافقة بعد نحو اقم الصلوة لدنوك الشمس الثاني عشر
 موافقة من كقولنا الفضل في الدنيا وانفكرنا ثم وعن كلام من القيمة افضل
 الثالث عشر التلويح وهي الباقية لام ساج قوله او ما في معناه وعرفنا
 واخذت له الرابع عشر موافقة عن نحو وقال الذي كبر والذين امنوا اركان
 جركا ما سبغوا اليه الخامس عشر الصيغة ونحوي لام العاقبة ولا م المال
 نحونا لفظ القومون ليكون واكثر يصير من لام العاقبة قال القومون
 والتحقيق ان لام التعليل مجاز لا حقيقة لا رعدة ثم لم لما كانت
 متفقة المتقاطعات لم يشبه بالداخل الذي يفعل الفعل لاحد ان ادرك
 القسم والتعجب معا وتخصيص باسم الله تعالى كقولنا لله معي على الامام دو
 حيد السابع عشر النجاء المحرور عن القسم ونحوي ان الله كقولهم
 يا الهاء وبالله ان لا نجبر من كثرها التام من شمس التعدي نحو ما
 اضرب زيد ثم ووما الحجة كثر التاسع التوكيد وهو الذي هو في انواع
 منها اللام المقترضة من الفعل المتعدي ومعنونه كقولهم وملكنا بين العراق
 وشرب ملكنا لبحار السلم ونعاهد ومنها اللام المسماة بالمعجزة المعترضة
 بين المتضامين وذلك في قولهم يا موسى للحرب والاصل يا موسى للحرب
 فالحج من قوله للاختصاص وهل انجز ما عهدنا بها او بالاضافه قولان
 ارجح الاول لان اللام اقرب وان الحار لا يعلق ومنها لام المسماة لام التقوية

وهي المزة لتقوية عامل صنعت اما بتاجيده نحو هدي ورحمة للذين هم لهم
 يرهبون او يكونه فرعا نحو صدقا لما منهم ومنها لام الاستعانة عند
 المبرد واما اللام العاملة للجنم فهي اللام الموصولة للطلب وكما الكسوة وسلم
 فتجربا واستكناها بعد الواو والقاء كثر نحو كجها وقد شكر بعد ثم وقد جرد في
 اللام في الاستعانة بنحوي كقولها كقولها فلا تستطعن بنحوي متدي ولكن يكون للجنم
 من نصيب ومنع من المبرد حتى ان الشعر واجازته الكسائي في الشعر فطرط
 تقدم قل وحيل منه قل يعادي الذين امنوا يقبوا الصلوة اي ليقبوا واما
 اللام العاملة فبمعنى احدها لام الاستعانة ونحوي ابرار توكلمهم فيقولون للجنم
 وتخصيص المضارع الحال وتدخل باقتفاء في موضع احدها المستعانة
 استدوهما الثاني بعد انة وتدخل في هذا الباب على ثلثة باتفاق الامم نحو
 ان يري جميع الدعا والمضارع تشبه به نحو وان ركبكم لعنهم والظراف
 نحو وانك لعن خلق عظيم وعلى ثلثة باختلاف احدها الماضي الجاهد نحو ان
 زيد لعن يقوم الثاني الماضي الموزون بعد نحو ان زيدا لقدام الثالث الماضي
 المتصرف المحرور من قد نحو ان زيدا لقيام واختلقت في دخلها في غير
 ما ان على شئين احدها جازم البتة المقدم نحو لقيام زيد الثاني الفعل
 نحو ليقوم زيد وقيل ان اللام تدخل على الجملة الفعلية الا في باب ان ولها
 صدر الكلام ولها علقته العامل في نحو علمت كزيد مطلق وسوقه انصب
 على الاستغناء في نحو زيد لانا اكرمه وزان مقدم عليها نحو في نحو زيد قائم

وليس لها الصدارة في ان لا تها فيه من غير من تقدم ولهذا استحق المصلحة
 وذلك لان اصل ان زيدا اقام لان زيدا قائم ذكره هو اقتراح الكلام
 بتوليدين فاخر واللام دون ان لملا يتقدم ممول الجوز عليه واذا خضعت
 ان نحو وان كانت كثيرة فاللام عند سبويه والاكثر لام الابتداء افادت
 مع التوكيد للنسبة وتخلص المضارع للحال الفرق بين ان الخف من القبلة
 وان النافية ولهذا صار له لازم بعد ان كانت جازية القسم الثاني
 اللام الزائدة وهي التي تلي في خبر مبتدأ نحو قولهم ام الخليل يجوز في
 جزاء المعقولة كقراءة سعيد بن جبيرة لانهم لم يكونوا الطعام بنوع الخبز
 وفي خبر كثر في قوله ولكنني زجرا لمزيد وما زبيت فيه خبر زال في قوله
 وما زلت لم يلبس لان خبرها تكاد لها يقتضي بكل مراد وفي المعقول
 ان لا يري في اركل استعمل الثالث لام الجواب وهي ثلثة اقسام لام جواب
 ولا جواب لولا ولا جواب القسم الرابع لام الشرطية وهي اللام الداخلة
 على اداة شرط ان بان الجواب بعدها القسم قبلها لا الشرطية ومن ثم يسمى
 اللام المردفة والموطئة لانها وطأت الجواب القسم اى هذه نحو قوله نعم
 لئن احز جزا لا يخرج من نعمهم وليس قولوا لا ينصرتهم لئن لم يروهم يكون
 الا باري وكثير ما قد جعل على ان وقد دخل على غيرها كقوله متى ملحت
 بمقتضى كك مخرج ولتخرجين اذا خرجت جملة الخامس لام ال كاجل الاستدراك
 اللام اللاحقة لاسماء الامثلة للدلالة على العبد واسمها السكون كاني فلان
 وانما كسرة في ذكرها لاعتناء الساكنين الصالحين لام التثنية خبر الجارة

نحو

لنظر زيدا وكثير من غير من سبق ما اظهره وما كرس ذكره ابن خالويه فائدة
 حرف التوكيد تأتي على تقدير جرح احد هما من التاكيد الثاني التوكيد وهو توكيد
 زائده من كسرة الجوز في قوله فاستدركت الشهادة وزادوا الخف من
 توكيد سادس وهو العالي وهو اللاحق للتوكيد في المقيد كقولهم وتاقم
 ان عاق خاوية الخف من وزاد بفتح سابع وهو توكيد الضرورة وهو اللاحق
 لما لا يصرح كقولهم وحلف الجوز حذر عينة والهاء هي المضمومة كقولهم سلام
 الله يا سبطي ورات وهو التثنية الثاني كقولهم هو لا في قوله فكذلك ابوريد
 فائدة ثالثة للفظ الثالث من الاءات هي اسم في معنى النسبة يدعيه من
 في معنى يذهب من النسبة في لغة من قال العلي في الراعيث الرابع من الوفاية من
 انا وعلى حصة اوجه احدها ان يكون خبرا للنايب والثاني ان يكون جزءا لليب
 وهرها في اياه فالخف من لغز من لغز من الغيب وان الغيب ايا وحدها
 والثالث ها السكت وهي اللاحقة لبيان كسرة او حرف نحو ما هي واداء
 والاربع ابدال من حرف الاستدراك كقولهم واني صاوبا فلان هذا الذي والى
 ها الثالث يجوز في الوقف هـ تأتي على ثلثة اوجه احدها انها اسم
 الفعل وهو خذ وهو جزم الهماء وان كان مكان للكتاب يدومها ويجوز
 في المودد ان يستغنى عن الكاف بضميرها تصرف الكاف فيقال لها والذكر
 وهما المودد تستعمل مصورة الموضع ويجوز ان الموضع عن الما لجوزها وتقرها
 والثالث ان يكون للتثنية فذكر على اربعة اشياء احدها الاستدراك خبر المحنة
 بالبعد عن هذا فلا تسم والثاني خبر الفرض المحنة باسم الإشارة عن هذا انتم
 اذالة والثالث لغت له انما نحو يا ايها الرجل وهو في هذا واجب للنفس

نحو

عظامه المقسومة بالثلاثة والرابع اسم امر في القسم عند حذف النون يقال لها اسم
 ينقطع الحرف وصلها وكلاهما مع اثبات النون واحد منها حرف الواو
 والآخر واحد عشر الال والداخلين معهما مطلق الجمع وقال جمع من الحاشية انهما
 الترتيب الثاني والثالث واذا ان يرفع ما بعدهما احد هما واو الاستيناف
 نحو لئلين لكم وتقرى الارحام فيمن وقع في الثانية والاولى الحال الداخلة على الجملة
 الاسمية وسبق واو الاستيناف الرابع والخامس واذا ان تشعب ما بعدهما وهما
 وار المعقول مع الواو الداخلة على الصارح المنصوب لفظ على اسم مرجع
 او حرك قالوا كقولهم وليس جارية وتقرى في الثاني من قولهم ان يقيم
 الواو في اولها ويسمى كقولهم هذه او الحرب ومثلهما لما جعل اسم
 الذي بعدهما منكم وتسلم الصابرين والحق ان هذه واو العطف والساكن في
 واو في جوابها واداء القسم ولا تدخل الا على سبعة ولا تنطق الا بحذف
 نحو والذين الحكم فان تلتها واو اعراب نحو والذين والذين فان تلتها
 واو العطف وال لا تحتاج على الاستيناف الى جواز واو وب ولا تدخل الا على
 حرك ولا يتعلق الابدع والصحيح انها واو العطف وان لم يربط بحرف واحد
 للترتيب والميرد والقاسم اذ زعموا «حرفها كحرفها اشبهت بها» وحمل على
 ذلك حتى اذا جاءها ونفت ابوابها التاسع وار الثاني ذكرها جازع ورجع
 ان الواو اذا عدها عدها كواستة مبيعة وثمانية ايدانها في السبعة عدها تمام
 القسمة الواو الداخلة على الجملة الموصولة بالتاكيد ليعرفها بموقعها فياها فان
 ان انما فيها اقر تابت وهذه الواو اشبهت بالمرحلية وترفعه وحملوا على
 ذكرها حتى الواو فيها كلها وال حال نحو عسوان تكرر عسوانا وهو جزمكم

ان

ونحو سبعة وثلاثين كلهم ونحو او كذا في معلقة وهي جارية ونحو وما اهلكتنا
 قرية الا ولها كتاب معلوم للحاق عشر واو ضمير الذكر نحو الزيدون قالوا وهي اسم
 وقالوا لا خش والماضي حرف والداخل مستر الثاني عشر واو علامة المذلل
 في لغة على او اورد متونة او عجات ومن الحديث يقاوتون فيكم ملايك بالليل
 وملايك بالنهار وهي عند سيبويه حرف وال على الجاهة وقبل اسم مرفوع على الناحية
 ثم قبل ما بعدهما بدل منها وقبل مبتداء والجملة جزمتم وكذا الخلاف في نحو قاما
 لحوال ومن سكون الثمان عشر واو الا كذا نحو اريد بعد قول القائل فام الرجل
 واسوابها استماع للحركة بدل الال وحدها في القصب والرجل في الحرس
 ومثلهما واو العوا في الرابع عشر واو المذكر لقول من اراد ان يقول يقوم زيد
 فسي زيد فاراد منه الصوت ليتذكر اذ لم يرفع قطع بقوم والصواب ان هذه
 كالتي قبلها الخامسة عشر الواو المبينة من حرفة الاستيناف المضمون ما قبلها كقول
 قيل واليه الشور وانتم والصواب ان لا تعد اليه انها مبينة وا
 هي عدي وحين احدها ان يكون حرفا تحتها جازب المذلل نحو واعزاء واجازة
 بعضهم استقرا في المبدأ الحقيقى والثاني ان يكون انما لا تحس كقولهم
 واباني انت وفكر الاستيناف من الياء على عشرة وجوه تكون ضمير الموصولة
 نحو تعزيب وتوبي وقالوا لا خش والماضي حرف تابت والداخل مستر
 ايا المضافه وما الاطلاق وما الاشياء لهما ازا الكلمات لا كلمات ولما يابا
 فمن من مرفوع لدا المبدية حقيقة وحكاية قد يادى بها التوب قوله عمت
 والجزم من العاليتين

نحو

قد حوت مختص بالفضل المتصرف الجزى المبتلى الجود من جازم وناصب
 وحرر تقيس ايضا هو كالجود لا تفصل من شئ اللهم الا بالتمتع كقولهم
 قدوة وان لم يكن في غناى موشك فزادهم وديعج وقد حوت بعدا لدليل
 وجودها كقولنا نفع احد المتدخلين ان كانا لما نزل من جازمنا وكان قد
 اى وكان قد زالت ونحاشا ان احدنا ان ترفع قد تقدم العايد اليوم وقد حوت
 كنت ترفع قدومه وانك قد كونهما لتتفرع من الماضي وانك قد ابرجت مطلقا اى هو
 ترفع الترفع من جازم على فعله من ان لم يدخل عليه التناى فربما حوت من الماضي
 فنزل قد قام زيد ففعل الماضي لم يصبه السند فان قلت قد قام احضرت بالقرين
 ان كان الفعل محذوف بعد الكسرة الزايم النكرة فالسبب في قول الحدس
 قد ترك القرن مصغرا انما كان اثوابه تحت برفصا وقال المرحوم في قوله
 قد زادت عليه جهك الخافس القدر الحقيقي نحو قد زادت زكاه الب كسر الفى حكا
 ابن سيدة وقد كنت في جرفه قد وبتحقيقه واليه الاشارة في السبيل بقوله
 وربما نفي ففى قد بقتب الجواب بعدها قابله ما نفي على وجهين اسميه
 وحرفيه وكل منهما ثلثة اشياء فاما اوجه الاسم فاحدها ان يكون معرف وهى
 نوعان فاحدها هو الموصولة وتامة وهى نوعان فاحدها اى مقدرة فنقول التنى وهى
 التى لم يتقدمها اسم تكون هى دعاء اضعف له فى المعنى نحو ان يتدوا الصدقات
 فتعوا على اى نعم الشىء وهى خاصة وهى ان تقدمها ذكر وقد مر ان ذلك الاسم
 على نحو غلبة غلبنا وقد قد قدنا اى نعم الفعل ونعم الحق والتناى
 ان يكون نكرة مجردة عن معنى الحرف وهى ايضا نوعان فاحدها تامة فالتناى

هى الموصولة وقد قد شريك شىء يجوز ما نكرة النقص من الامر والتناى نوع
 في ثلثة ابواب احدها النفي نحو ما الحسن زيد المعنى شىء حسن زيد والتناى
 باسمه نعم ويسمى نحو غلبة غلبنا وقد قدنا اى نعم شيئا ما نصب
 على النفي عند كثير منهم المرحوم وطاير كلام يسويه انها معرفة تامة كما مر
 والثالث قولهم اذا اراد المبالغة فى الجازم اى بالكتابة من فعل كالكاتب
 ان زيد اما ان يكتب اى انه من اكر كتابه اى انه مخلوق زائد ذلك الامر هو
 الكتاب فامعنى شىء وان وصلتها فى موضع خفيض بدلانها والمعنى بمنزلة
 خلق الانسان من عجل الثالث ان تكون نكرة مفعلة بمعنى الحرف وهى نوعان
 احدها الاستنهاية ومعناها اى شىء نحو ما هى ما لم يربا ويحب حذف الاستنهاية
 او اجرت وابقا الفتح دليل عليها نحو فيم وعلام والام وربما بقيت الفتح
 الالف فى حذفها وحذفها بالمتكول الشاعر ايا الاسود لم خلقتنى
 بهيم ما ذرات ذكرها واذا ركت ما حج الاستنهاية مع ذالم تحذف النها
 واعلم ان ما ذاتى على اوجه الاول ان يكون ما استنهايا ما واذا استادة نحو
 ما التناى ما ذا الوقوف المعنى ان يكون ما استنهايا ما واذا استادة
 كقولهم لا استغلان المرأة ما ذاء اما الثالث ان يكون ما ذا كلمة
 على ان يكون كقولهم ما برتة لستونكم المراجع ان يكون ما ذا
 كلمة اسم محسب بمعنى شىء او موصولة بمعنى الذى على خلافه فى تخيير
 كقول الشاعر وعى ما ذا علمت ساقية ولا تكون بالغيب سى

القاس ان يكون ما زاده وذا الكساره كقولنا ما زاده وذا الكساره
 سرع اصله بضم الراء الخفيف يقال سرع زاح وضا او سرع ونوارا
 اي نوارا الساكن ان يكون ما استقامه وذا زاده اجازة جماعة
 في نحو ما اذا صنعت الفتح الثاني الشرطية وهي نزعان غير زمانية نحو
 وما فعلوا من خير يعلم انه و زمانية نحو فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم
 اي مودة استقيموا لهم مدة استقامتهم لكم واما اوجه الشرطية فاحدها
 ان يكون زمانية فان دخلت عليها الجلة الربية اعلمنا ان يكون فعل ليس
 مشروطا بمرور زمان وان دخلت على الفعل لم يقل نحو وما تفعلوا الا ابتغاء
 الله واذنفت المضارع تختص عند الجمهور للحال في الثاني ان يكون
 مصدرية وهي نزعان زمانية وغير زمانية فغير الزمانية نحو عز من عليه ما
 عنتم والزمانية نحو ما دعت حيا اصله مدة دامت حيا الرتبة الثالثة ان
 تكون زمانية وهي نزعان كاذب وغير كاذب والكاذب ثلاثة ابراج احدها الكاذب
 غير على الموضع ولا اتصل الا قلنا افعال فعل وليس رطال ولا يدخل حيزه الا
 على جملة فعلية صرح بفعليتها كقولنا فلما برح السبيل الى ما بورت المجد
 واعيا وحييا الثانية هي الكاذب غير على السبيل الموضع وهي التصل بان
 واحوايتها نحو انما ادركوا احد من جماعتهم الا صوليين واليهما يسير
 الكاذب مع او لا فانه وهو رتبة الثالث الكاذب غير على السبيل متصل بالجزء
 ويجوز ان يكون احدها رب واكمرا ما يدخل حيزه على الما مسمى وقد دخل

١٤٢

على الاسباب نحو ما بالجارح الموصوفين واما بها التان نحو كن كانت واما لهما
 الباء كقولنا ليس صرت لا تخبر حوايا فيما قد تقرأ وانت الخطيب راء انهما
 كقولنا وانا لهما نظرت اللبس لغة قال ابن السجوي والظاهر ان ما
 مصدرية واما الظروف فاحدها بعد كقولنا الساعة اعلا قتل الوليد بعد ما
 اتان راء كما لمقام المجلس بقل مصدرية وهو الحق والثاني بين كقولنا
 بينا عن بالازام بخبري وقليل زاده ويزيد مضاد الجلة والرابع والآخر
 حيث واذا ومضمان حينية بمعنى ان الشرطية فيجزمان فعلين وغير
 الكافية نوعين عوض وغير عوض فالعوض في موضعين احدهما في نحو
 قولهم اما انت مطلقا لعدم المعول له للاختصاص وحذف الجار وكان
 للاختصاص وجي ما للشرطية ودعت النون لتقارب الثاني قولهم افعل
 هذا اما لا اصله ان كنت لا تفعل غيره وغير العوض بعد الرفع كقولنا
 ما زاده وعجزا وبعد التاصيد الرابع نحو دلتنا زينة قائم وبعد الجارم نحو
 واما زينة فذلك الشيطان يمنع وبعد التافض واما كان نحو فيما دعتا واسما
 كقولنا انما الاحسين مضيت فاميد فخلق الما دى اللام الجارة منصوبة
 وتكون للاستفانة او للتعجب نحو ما لم يد الخطيب للعليل وقول عمر يا الله
 المسلمان واما تحت من المدعو وكسرت مع المدعوات فزقا بينهما
 لم يحسن لان التعجب الما دى اولى منها بالمدعوات لتسزل الما دى على ما
 سبق من ان كان الخطاب واللام الجارة تنفتح مع التان الخطاب نحو كك

انما انت مطلقا

وانما نتجت من الحان لان الاصل في الحروف الواردة على حياء واحد اي على حرف
واحد كحرف الاستفهام ان تبني على الفتح التي هي احدى السكون في الخفسي
لان البناء على السكون يمنع وقد كسرت اللام الجارة فزاد بها وينزل لام الابداء
اذ لم تحت فتبيل ان زيدا لهذا لم يعرف ان الاخبار عن زيد بانه هذا واللام لا
ابتداء او بان يختص بهذا واللام للاختصاص ثم ان هذا ايضا لا يتناس لما كان
زائلا مع المضمر لاختلاف صيغتي الرفع والجر وفي قولك ان زيدا لك وان
زيدا لانت عديت اللام الى الحركة التي استحقها في الاصل وعلى هذا لا يصح
لام ابتداء اي تلك الفتح
فتخرج مع المنادى ايضا كما ذكرنا نحو يا كذا فكذلك ابصرت ماء فاجتهد فتناو
وتقول تعال فانك عجيب انسان لا تعرف كل واحد قوطم بالبعيثة بالسكر
اي بغير اللام هذا جواب عن سوال مقدم رعي ان يورد على ما ذكر من ان اللام مع
المدعو مفتوحة والوب تقول يا للبعيثة فتكسر اللام فاجاب اي المصنف
بان المنادى مشترك كما في قوطم يا يوسف لزيد والمعنى يا قوم للبعيثة
اي احضروها واما وسأشهد بها والبعيثة البعثان وهذا من اشألم اي ترك
المنادى وفي معناه قوطم يا للبعيثة ويا للافك والبعثان قال
ابن الحاجب لان لام التعجب غير داخل على المنادى والتحقيق ان المنادى
في قوطم باللام ويا للوداهي ليس باللام ولا الواهي ولذلك سميت لام التعجب
بجلف المستغاث فانه في الحقيقة مطلوب اقباله كما اذا قلت يا زيد وانما
ادخلوا عليها اللام تبنيها على ان المستغاث به وليس يتحقق ذلك في
الماء والوداهي اذ لا يمكن معنى الطلب من ذلك

والا لاداء في قولهم يا لافك
والا لاداء في قولهم يا لافك

اللام الجارة مكسورة مع كل ظاهر الابع الاستغاث
مفتوحة ومفتوحة مع كل مضمر الابع يا المتكلم نحو
لكم لكم لكن لم يكن لم يكن قلت لم ينتج مع المضمر المتكلم
بعضي ياتي احدا لا من اما انقلاب الضمة الغافية
عن المدة وكلهم مختلف الاصل واغالم تبقى اللام على ان
بالاكن ومعنى يا لزيد للحظ للسل الى الامم الغنيمة كما
للار العظيم فائدة اذا وصفت المنادى
بغير عينين يديته المنادى على الفتح لانها بمنزلة ستي واحد
والاب ومن حيث انه لا يفكر في كونه ابنا كان صفة
من حيث المعنى بمنزلة ستي واحد واذا تزل منزلة الستي
المنادى حركة الابن من حيث عكس بخلاف العكس لان الحركة
بغير العكس حالة الانفراد كانت اعرا بيه لابنائيه وتلك
مضافا لقولكم يا ابن عمرو وحركة الضم بتأنيق واتباع
اخرى لكون الاعرا بيه اقوى واجرى على ذلك نحو
بعضهم ان يتر نظرا ان الفتح في ابن في تركب يا زيد
في اعز زيد محركة اتباع اتباعا لصاحب الكتاب لا
ولا سكران حركة الهزة منها حركة اعواب فذلك
ولم يوجب جعل الابن مع زيد شيئا واحدا ان يكون

بغير الفتح والمنادى
بغير الفتح والمنادى
بغير الفتح والمنادى
بغير الفتح والمنادى

لان الالف اذا اجعلوا لم يبق منها الا اولها فالحركة التي عن غفارة الحرف
 كما في بعلبك لان اصل بعلبك كلسان فلم يكتب كما لم يبق الثاني منها لعدم تعينه معنى الحرف
 وانما لم يجوز النسخه الا لتتابع فيما لم يقع الا بن يزل عليه نحو ما زيد بن اخينا وما رجل ابن
 ربه لان التباس ان يكون التتابع في كلمة واحدة ولا يجوز بما هو كلسان
 وانما يجوزوا التتابع هناك لتسزل الا بن تزلوا الخ في الموصوف لا يقال ان كل صفة
 هي كالجزم الموصوف وذلك لان من الصفات ما هو شدة امتزاجها ومقارنتها
 وذلك اذا كانت استاختصاصا فذلك كمر لا مقارن ولا امتزاج منزل منزلة جزم
 الموصوف والابن اذا انصبت على العلم وصف به العلم كان له من الاختصاص موصوف
 ما لا يكون اذا لم يكن يزل عليه لان الرجل اذا اراد يستعمل اليه فانه ما يكون هذه
 النسبة ان يترك كل واحد منهما باسم العلم ولا كذلك اذا لم يقع يزل عليه الا يرى انه
 يجوز ان يكون ابنا ولا يكون ابن اخ لا جزم وما يدل على شدة اتصال الا بن
 بجوز ان يكون ابنا ولا يكون ابن اخ لا جزم وما يدل على شدة اتصال الا بن
 زيدا بن عمرو ورايت زيدا بن عمرو وموت زيدا بن عمرو في الاحوال الثلاثة ولا كذلك
 اذا لم يقع يزل عليه نحو هذا زيد ابن اخينا واذا لم يقع يزل عليه كما في الاما
 الصافي اي كان للابن للموت في المصوم حيث لم يبق معها الموصوف على الفتح
 فاصيده ولا تدخل باعل ما في الالف واللام كالعلم الا ان تحتها بترتبعها
 اي الشدة التي في الوصل وها التي هي للتنبيه وانما تحت حرف التنبيه بين
 وصلته وصفية مقومتها لا يعمى بترتيبها الا ضافة وقال صاحب الكتاب
 لا يجوز في قولك ايها العلم الرفع لانك لا تستطيع ان تقول يا اي

بلا وصف

الاء والراء

بلا وصف ولا يا ايها وسكت لان مبهمة والمهم يلزم التعريف
 وصفه الميم ههنا فيه موصوف اغراض لا تندر ان يفسرها حركة
 هي التي يكون بها عامل ولا عامل هنا ولا حركة لتتابع لان الالف
 لا يبنى ولا كذلك ان قلنا انها تنبيه بحركة اللواح كيا زيد كلسا
 حركة الموصوف اعني المتأدي المصنوع فانهم يرون انه المتأدي المتأدي
 حركة المبني المنسبة بالمعرب ومن حقه ان يفضل على هذه الحركة
 بقا لانها حركة لها منزلة بين منزلة الاعراب والبناء والآراء
 اكثر من حيث انها جاءت لتدل على ان موصوفها المبني قد اع
 وان علمنا منه هو له الحرف في جمل الصفة العامل في الصفة كوني
 كوني الحركة للعراب هكذا ذكره عند القاموس الجاني وانما
 لان الالف واللام لا يقدرا قامة فانهما عن غير هزة لم يضا
 منزلة البعض من الكلمة وانما يزا قطع الحفرة في المختار نداء الجلال
 نحن واهم وتابع لا في الحفرة مع اللام في غير هذا وان كانت عو
 الا انما لم تلحق عن معنى التعريف راسا فنصلوا الحفرة واما
 لتعريفين مضمحل عنها معنى التعريف لان التعريف اللذان في
 فخرت تجرى الحفرة الاصلية فقطعت انتهى كلامه فاصيد
 والجائزة ذكره فواكسا الا ان الحرف ربي عن القس على معنى
 وجاوزها اعزها ونحن اخذت عنه العلم لان العلم قد عرفت
 معنى من وزادة معنى المجاوزة الا انها تدل في ربي عن

بلا وصف

يدركه كذا قال عبد القام وكل موضع لم يعلم الا الحسنى القديمة كان مخصوصا
 فلا يجوز ان تقول ان الدين من زيد لان هذا موضع القدية فقط واذا كان
 موضع لا يجب ان يكون متحصلا للقدية جاز ان يقع في ايها حيث لم يعلم
 سقاء عن الغنيمة بعد عنها وجاز حكمها الى الرقي وان شئت قلته بمن
 على سقاء في حجة الغنيمة وهذا علم وان كان موضع لا يثبت معنى
 الجواز لم يجز ان يقع فيه عن فلا تقول زيد افضل عن عمر ولا تلتصدا
 فضل احدهما في الفصل في صاحبه اليه وبقده وانما تريد ان فضل زيد بدأ
 من هذا الموضع هو وانما كان في السابق من حيث لم يكن من عينية اي من عينية
 جانبها
 قوله بسم الله الباق من جرم ومعناه المصاحبة والملازمة واختاره الزمخشري
 اوله تعالى عند غيره واسم مجرور بها مضاف الى الجلالة متعلق عند بعض
 ابتداء او افتح مكوا كان التقدير مقدما او موحدا وقال اخر ان وهو متعلق
 بسم الله تعالى ابتداء في مصدر ابتداء تقدير ابتداء بسم الله كانه اسم متعلق وقال بعض
 المفسرين ابتداء مبتدأ وكان خبره والباء متعلق بالجز لا بالمبتدأ والتقدير ابتداء
 كانه اسم متعلق او حاصل بسم الله فعل الاول والخبر والخبر في مقبول الحال لا في مقبول المصدر
 على الثاني مرفوع الحال لقيام مقام الخبر وصحت الالف بسم الله
 كثره الاستعمال ولذا لم تحذف من قرأ باسمه بكرو وقال السمين انما حذفتها حيث يضاف
 اليه الجلالة واذا اضيف اليه لم تحذف وهذا هو المشهور وحكي عن الكوفي
 والشافعي جواز حذفها اذا اضيف الى غير الجلالة ايما وقعت الله مضاف
 اليه مجرور بالمضاف على مذهب سيوطي وعلى مذهب غيره باللام وقيل بالاضافة وهو علم
 على ذات واجب المحبوب والجلالة هي لنظم الله وفي ذكرت في القرآن في الفين والالف
 وسنتين موضعاً

وهو اسم

وهو اسم عربي وقال بعضهم يرباني موحدا وهو اسم الله الاعظم عن ابي الحسن
 من الفضلاء الرحمن نعت الرحمن نعت على القول المشهور وقال في المعنى
 الرحمن بدل من الجلال لا نعت والرحمن نعت له لا نعت لاسم الله نعم اذا تيقن
 المدل على النعت والقولان مبنيان على ان الرحمن صفة او علم قال بالاول
 الزمخشري وابن الجوزي والشافعي وابن كثير والعلوي وهما متفقان في الرحمة
 وهي محاذرة الانعام لا الرقة التي تحدث في القلب لان في لسانها لهما على
 الله تعالى والرحمن المبلغ في الرحمة وقال بعضهم الرحمن والرحيم بمعنى واحد
 لانما من الرحمة وهي ترك عقوبة من يستحقها وقبل الرحمة هذا ارادة الخير له
 واصطفا الرقة والمقطعة الرحمن عام بمعنى لانه الرزاق لكافة الخلق
 في الدنيا وخالص لفظا لا غيره نعم لم يسم رحمانا وما تسمى في مذهب
 مسيلة الكذابين في غلبة الوري لا زلت رحمانا وهذا من غلبة التذود
 فلا اعتداده واجاب الزمخشري انه من باب تعنتهم في لغتهم ويجوز ان يقال
 الانان فلان دورته بانواعه عز لام التعريف والرحيم خاص معنى
 عام لفظا لجواز ان يقال فلان رحيم ولا يقال فلان رحمن انتهى



